

طنز و ادبیات داستانی عبوس

● حوریه اسماعیل زاده

فرهنگی غول را بپذیرد. پیش خود گفت: «حتماً دارد کلک می زند. اصولاً غول را چه به این مسائل. حتماً چنگ و مرغ را هم از جانی دزدیده است. پس حق من است که بردارشان.»

توجهات دیوانه وار او که ناشی از محرومیت های شدید اقتصادی اش بود در تقابل با حقوق فردی غول بسیار بی رحمانه به نظر می رسید. شکی نبود که جک دارای تعصبات هیكلی بود و در نظر او همه غول ها موجودات کم عقل و فاقدالعلم وقابل استعمار بودند. وقتی غول جک را با چنگ و مرغ دید گفت: «تو چرا چیزهایی که به من تعلق دارد با خودت می بری؟»

جک می دانست که زورش به غول نمی رسد. این است که سعی کرد هرچه سریع تر جوابی پیدا کند:

«من آن ها را نمی برم دوست من. دارم به وظیفه پیشکاری خود عمل می کنم و می خواهم آن ها را در جانی بگذارم که مناسب است. امیدوارم جسارت مرا ببخشید شما غول ها خیلی ساده هستید و بلد نیستید از اشیاء گران بهای خود محافظت کنید. من در پی حفظ منافع شما هستم. بعدها خودتان خواهید دید چه کار با ارزشی برایتان انجام داده ام.»

نفس در سینه جک حبس شده بود. نگاهش را به غول دوخت تا ببیند آیا این دروغش توانسته جاننش را نجات دهد. غول آهی از ته دل کشید و گفت: «حق با توست. ما غول ها از نعمت های دوروبرمان به طور احمقانه ای استفاده می کنیم. مثلاً وقتی یک ساقه لوبیا می بینیم آن قدر ذوق می کنیم که آن را از ریشه در می آوریم.»

قلب جک فروریخت. سرش را گرداند و نگاهی به بیرون از قلعه کرد. بعله غول لوبیا را از ریشه درآورده بود. جک ترسید و زد زیر گریه: «من این جا تری این ابرها به دام افتادم. باید تا آخر عمرم با تو زندگی کنم.»

غول گفت: «ناراحت نباش دوست کوچک من. ما همه این جا از گیاهخواران سرسخت هستیم و به اندازه کافی لوبیا برای خوردن داریم. علاوه بر این تو این جا تنها نیستی. سیزده مرد دیگر که همقدت تواند مثل تو از ساقه لوبیا بالا آمده اند و این جا گیر افتاده اند.» جک به عنوان یکی از اعضای جامعه ابری غول تسلیم سرنوشت شد. دلش برای مادر و مزرعه شان زیاد هم تنگ نمی شد چون آن بالا در آسمان کم کار می کرد و حسابی می خورد. و تدریجاً یاد گرفته بود انسانها را با اندازه ظاهری شان قضاوت نکند مگر این که قدشان کوچک تر از قد خودش باشد.

در ادبیات معاصر ایران هم که با آغاز دوران مشروطه خواهی و پس از یک دوره انحطاط و افول ادبی که از زمان صفویه آغاز شده بود، شکل می گیرد، چرند و پرند دهخدا درخشان ترین نمونه ادبیات طنز است که سرآغازی است برای شکوفایی دوباره طنز در ادبیات ایران و بعد از آن است که نمونه های درخشانی از طنز را در آثار نویسندگان نسل های بعد از جمال زاده و هدایت گرفته تا بهرام صادقی و غلامحسین ساعدی و حتی شعرهای شاملو، فروغ، اخوان و... می بینیم. اما در ادامه این جریان ادبیات داستانی ایران به ویژه در دو دهه اخیر قیافه ای عبوس و جدی به خود می گیرد و به جز مواردی اندک در آثار برخی از نویسندگان، کم تر به عنصر طنز در ادبیات داستانی بر می خوریم در حالی که به نظر می رسد شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و سیاسی کشور در این سال ها لزوماً می توانسته است زمینه ساز رشد طنز در ادبیات داستانی ما باشد.

بی تردید منظور از حضور عنصر طنز در ادبیات داستانی این نیست که اثری به طنز نوشته شده باشد که این نوع آثار صرفاً در قالب ادبیات طنز طبقه بندی می شود بلکه بیشتر آن نوع طنزی مورد نظر است که در بن مایه موقعیت های داستانی، روابط بین شخصیت ها و کنش و واکنش هایی که داستان را پیش می برد وجود دارد و نگاه دقیق و تیز بین نویسنده آن ها را در می یابد و تصویر می کند چنین طنزی به گونه های مختلف قابل تعبیر و تعریف است طنز موقعیت، طنز سیاه و در آثار نویسندگانی مثل بهرام صادقی ما بیشتر با نمونه های طنز سیاه روبرو هستیم، طنزی که ریشه های آن در ژرفای هستی آدمی و روابط بین آن ها نهفته است.

در آثار هدایت نیز طنز سیاه حضوری آشکار دارد ضمن این که برخی دیگر از آثار این نویسنده صرفاً در ژانر طنز نویسی است. مثل توپ مرواری، یا و غ و غ صاحب که از نمونه های درخشان طنز معاصر به حساب می آید. به هر روی بررسی حضور طنز در ادبیات داستانی معاصر ایران فرصتی مطلوب و گشوده می طلبد اما در مقایسه ای سردستی می توان دریافت که در ادبیات داستانی پس از انقلاب همان گونه که در ابتدا اشاره شد به جز در مواردی محدود کم تر عنصر طنز به چشم می خورد که بر رسیدن این موضوع هم نیازمند فرصت دیگری است.

طنز چیست؟ پاسخ دادن به این پرسش آسان نیست و همانگونه که نمی توان تعریفی دقیق، جامع و مختصر از هنر به دست داد، طنز را هم نمی توان به راحتی و دست کم در حوصله اندک این سطور تعریف کرد.

شاید بهتر این باشد که به جای پرسیدن این که طنز چیست؟ این پرسش را مطرح کنیم که طنز چه کارکردی دارد؟

طنز در تاریخ ادبیات مکتوب و شفاهی ما معمولاً ابزاری برای بیان اعتراض بوده است. اعتراض به شرایط موجود اعتراض به هر آن چه که ناساز است با سازواره های مورد پذیرش ذات آدمی این اعتراض اما به ظاهر پر خاشگرانه نیست و در قالب خشم نمود نمی یابد بلکه برعکس ظاهری شوخ و شادمانه دارد و اوج خشم آن، اوج خنده است اما خنده ای برآمده از خشمی معترض.

شگفت آور است این تضاد! اما مگر طنز خود برآمده از درک تضادها نیست و طنز بخش مهمی از تاریخ ادبیات ما را به خود اختصاص داده است، ادبیات مکتوب و ادبیات شفاهی که ظاهراً درخشان ترین نمونه های طنز را در ادبیات قدیم ایران باید در آثار عبید یافت. قلندر رندی که به دقت یک جراح متبحر کالبد زمانه خود را می شکافد و روابط بین اجزاء آن را باز می بیند و آن گاه که با دیدن نادرستی ها و دغلکاری ها خشمش از حد فریاد می گذرد به شوخ طبعی رو می کند و اعتراضش را به گونه ای متفاوت آشکار می سازد و در واقع به آن می خندد که کارش از گریه گذشته است. پس تفاوت طنز با لطیفه و استهزا، ته مزه تلخ آن است و طعم پنهان خشمی که در آن نهفته است.

اما جدا از نوشته های عبید در ادبیات مکتوب ایران، شعر و نثر. نشانه های طنز فراوان است و شاید بتوان گفت یکی از وجوه متمایز کننده آثار ادبی ایران حضور دائمی عنصر طنز در آن ها است و این خود معیاری است برای ارزش سنجی این آثار و خلق کنندگانش که نگاهی دقیق و تیزبین به هستی و زندگی داشته اند.

در غزلیات حافظ، در اشعار مولانا، در گلستان و بوستان سعدی و... در آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان متقدم «طنز» پیوسته حضوری ملموس و محسوس دارد طنزی ناب، نجیب و در عین حال معترض.